

ای باد خوش خبر^۱ ، براه خویش رو و آرامش
بخش دل دیگران شو ، زیرا که مرا بزودی دلداری کنار
خواهد آمد وبا زبان خویش راز دل شیدا بمن خواهد
گفت .

۱- در ادبیات فارسی ، قطعه بسیار زیبایی از سعدی میتوان یافت که در
وصف «باد خوش‌خبر» سروده شده . هرچند که گوته و معشوقه او بااحتمال قوی در
سرودن قطعه «باد شرق» بدیوان غزل سعدی نظر نداشته‌اند ، معهذا برای مقایسه لطف
و فصاحت سخن سعدی با قطعه‌ای که آنرا از عالیترین قطعات تغزلی آلمان دانسته‌اند،
نقل قسمتی از غزل سعدی بیاورد نیست :

این باد روح پرور از آن کوی دلبر است ،
وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است .
بوی بهشت میگذرد یا نسیم دوست ،
یا کاروان صبح ، که گیتی منور است !
ای باد بوستان ، مگرت نافه در میان ؟
وی مرغ آشنا ، مگرت نامه در پراست ؟
این قاصد از کدام زمین است مشکبو ؟
وین نامه‌در ، چه‌داشت که‌عنوان معطر است
بر راه باد عود بر آتش نهاده‌اند ؟
یا خوددر آتزمین که توئی‌خاک عنبر است ؟
بازآ ، که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار برالله اکبر است !

بازدید^۱

توئی ، ای اختر اختران ، که دوباره در آغوش
میفشارم ؟ نمیدانی که شب هجران چه تاریک و غم‌انگیز
بود . ولی اکنون که تو ، ای مایه هستی من ، باز آمده‌ای
تا باز در خانه دلی که از آن تست مسکن‌گزینی ، دیگر
از غم گذشته بجز خاطره‌ای پریشانم نمانده‌است .

عالم خلقت توده‌ای بیشکل در کف آفریدگار
بود . خداوند با قدرت لایزالش بافریش حیات اراده

۱- **“Wiederfinden”** این قطعه مفصل و دلکش را نقادان ادب و بسیاری
از شعرای آلمانی ، عالیترین قطعه تمام دیوان دانسته‌اند درین قطعه که در سپتامبر
۱۸۱۵ در هایدلبرک کنار زلیخا سروده شده ، گوته با فصاحتی بسیار منظره آغاز خلقت
جهان و فلسفه «جاذبه جهانی» ذرات عالم وجود را که به «عشق» تعبیر میکنند مجسم
نموده ، و از حیث فصاحت و لطف کلام نیز ، گذشته از عمق معنی ، این قطعه را
در زمره بهترین آثار منظوم زبان آلمانی درآورده است .

با اینکه نقادان ادب آلمان متوجه منبع الهام‌گونه نشده و فکر این قطعه را صرفاً
از خود او دانسته‌اند . معیناً خوب پیداست که گوته در سرودن **“Wiederfinden”**
بدین غزل حافظ که از حیث فصاحت همپایه سخن‌گوته در زبان آلمانی ، و از حیث
عمق و معنی بالاتر از آن است نظر داشته و از آن الهام گرفته‌است :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد !
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد !
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد !
هدی خواست که آید پیمانشا گه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

فرمود و فرمان «باش» داد^۱. ناگهان دریغائی دردزا در همه جا طنین افکند و تودهٔ بیشکل جهان ذره ذره شد تا هر جزء آن بدان صورت که پروردگار خواسته بود درآید. نور پدید آمد و تاریکی هراسان از آن جدائی گزید. عناصر اربعه پیوند از هم گسستند و هر یک بسوئی گریختند؛ هر جزء از اجزاء جهان سر خویش گرفت و بی آنکه آرزوئی در سر و امیدی در دل داشته باشد، در فضای بیکران سرگردان شد.

خدا برای نخستین بار خویش را تنها و افسرده یافت، زیرا که همه چیز خاموش و بیفروغ بود. لاجرم سپیدهٔ بامدادی را بیافرید و آنرا پیشاهنگ موكب مهر درخشان ساخت. سپیده دم براین همه خاموشی و تیرگی بنگریست و دلش برحم آمد، و برای آنکه این افسردگی را پایان بخشد از ترکیب نور و ظلمت مجموعهٔ دلپذیر رنگها را پدید آورد. آنگاه اجزاء پراکنده از نو بهم نگریستند و بنیروی جاذبهٔ جهانی بار دیگر دل بهم هم بستند^۲.

از آن روز گاران، آنانکه با ارادهٔ خدائی برای پیوستگی آفریده شده اند، همچنان عاشقانه در جستجوی یکدیگرند و مشتاقانه خبر از هم میگیرند تا مگر روزی از نو بهم پیوندند و راه سراپردهٔ ابدیت درپیش گیرند. دیگر برای خدا نیازی بافرینش تازه نیست، زیرا ازین

۱- اصل فکر از قرآن است: «بدیع السموات والارض، و اذا قضی امرنا فانما یقول له کن فیکون» (سورهٔ بقره، آیه ۱۱۱، و سوره های آل عمران، انعام، نحل، مریم، یس، مؤمن).

۲- عالم از شور و عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود (حافظ)

پس مائیم که بنیروی عشق برای او جهان میآفرینیم^۱.

دلدار من ، من نیز بریال سپیده بامدادی که اندک
اندک در فروغ مهر تابان ارغوانی میشد نشستم و روی
بسوی تو آوردم .

خورشید فروزان بدیده مهر در مانگریست و اختران
شب چشمک زنان شاهد بوسه ماشدند . اکنون ما با ککش
جاودانی دلها از تو بهم پیوسته ایم و این بار اگر هم فرمان
خدائی «کن» باز گفته شود از هم جدا نخواهیم شد .

باز شب فرا رسیده و آسمان آبی در پس پرده
ایرهای سیه پنهان شده است . در تاریکی شب مینالم واشک
خونین از دو دیده فرو میریزم .

دلدار من ، مرا چنین در چنگ تاریکی و غم
مگذار . ای ماه فروزان من ، ای اختر بامدادی من ،
ای آفتاب من ، روی بنما و شبم را روشن کن ، زیرا ستاره
شب هجران نور نمی افشانند^۲ .

آئینه سکندر را برای اسکندر گذار تا بفراغ دل

۱- طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ارادتی بنما ، تا سعادت بیبری (حافظ)

۲- تشبیهات «ماه من» و «آفتاب من» و «ستاره من» از ادبیات فارسی
گرفته شده . منبع الهام گوته این شعر حافظ است که او ترجمه آنرا اندکی پیش
از وداع با زلیخا در هایدلبرگ برای وی خوانده بود :

ستاره شب هجران نمیشاند نور

بیام قصر برآ و چراغ مه برکن

شاید گوته بدین شعر دیگر حافظ نیز نظر داشته ، زیرا معشوقه خود را با آفتاب

هم تشبیه میکند :

برآی ای آفتاب صبح امید

که در دست شب هجران اسیرم

در آن بنگرد و صلحجویان جهان را که قربانیان آئنده
اویند بادیده آزو کین ببیند^۱.

تو ای دلدار من ، اگرت سردیدار آن سرزمینی
است که ترکنازانه بچنگ آورده ای ، بدرون دل من بنگر .
بیاد آور که من تنها بمهر تو زنده ام که خداوندگار خانه
دل هستی^۲.

اگر هزاران نقاب تازه بر رخ فکنی ، ترا ای
پریرو ، در هر نقاب خواهم شناخت ، واگر هم حریر جادو
بر سر کنی تا از دیدگان جهانیان پنهان مانی ، همچنان دیده
بدیدار تو که در هیچ جا جز از روی ماهت نشان نمی بینم
خواهم گشود^۳.

هر جا که سروی بینم ، ای سروقد ، ترا که چنین
بناز میخرامی و دل میبری بیاد خواهم آورد ، وهر جا که
چشمه ای گوارا نگرم در صفای دلپذیر آب آن روی زیبای
ترا عیان خواهم دید .

۱- اشاره بدین افسانه کهن که اسکندر آئینه ای داشت که در آن میتوانست
دارا را ببیند و از نقشه های جنگی او آگاه گردد . گوته نخستین بار با این افسانه
از روی این شعر حافظ آشنا شده بود :

آئینه سکندر ، جام جم است بنگر

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

۲- اصل فکر این قطعه از حافظ گرفته شده :

ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم

از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

۳- در «دیوان شرقی» گوته چندین بار سعی کرده است بسبک حافظ و سایر
شعرا ایران غزلسرائی کند ، یعنی طرز قافیه پردازی خاص غزل را که نظیرش در
اشعار اروپایی نیست پیش گیرد . ولی میتوان گفت که آنجا که کاملاً درین منظور
موفق شده ، همین غزل است که در آن همه مصرع های زوج باقافیه *erkenn'ich dich*
تمام میشود . در چند مورد دیگر در دیوان همین طریقه برای غزلسرائی انتخاب شده
که یکی دو نمونه آن در همین کتاب نقل شده است .

چون زمزمه دلپذیر فواره‌ای را شنوم ، در آهنگ
آن نوای روحپور ترا خواهم شنید ، و چون ابری موج
را در آسمان بینم از تو که هر لحظه عیارانه برنگی درمی‌آئی
یاد خواهم کرد .

هر گه بر فرش زمردین چمن و گل‌های شقایق آن
نگرم ، نشان از جمال عابد فریب تو خواهم دید ، و هر بوته
پیچکی ؛ ا بینم که درختی کهن سال را عاشقانه دربر گرفته
هوای نوازشگری تو خواهم کرد .

هنگامیکه سپیده دم بر رخ کوهساران بوسه زند ،
در فروغ حیات بخش مهر بامدادی ترا سلام خواهم گفت ،
و هنگامیکه به گنبد نیلگون آسمان نگرم که همه‌جارا
در زیر خود دارد ، بتو که با اعجاز عشق دلم‌راز آن خویش
کردی خواهم اندیشید .

در همه جا ، هر آنچه را که بینم و شناسم و دریابم ،
مظهر تو که در نظرم همه چیزی خواهم دانست ، و حتی
وقتی که خدای را با اسماء صدگانه‌اش بنامم در هر نامی
ترا که آیت لطف و نشانه جمال ازلی اوئی ، نهفته خواهم
دید^۱ .

دلبر من ، دلم می‌خواست این مرواریدهای گران
را تا آن حد که بضاعتم اجازت دهد ، بنشان عشق آتشین
خویش ارمغانت کنم .

اما چکنم که تو بر گردن سیمین خود بجای آنکه

۱- اصل فکر از حافظ است :

بعد ازین روی من و آینه حسن نگار
که در آنجا خبر از جلوه‌ناتم دادند

گردن بند مرا آویزی ، این صلیب ناخوشایند را آویخته‌ای
که در میان بازیچه‌های نوع خود در دیده من از همه
زشت‌تر است^۱ .

آیا حافظ شیراز اجازت میداد که با این زیور
نازیا که نشان سبکسری جوانان این زمان است . بشیراز
او در آئی و بخدمتش شتابی ؟ من نیز ، آیا بی غم دل زبان
بستایش این قطعه چوبی توانم گشود که بر چوب دیگرش
چلیپا کرده‌اند ؟

این نشان دوگانگی خداوند را کنار نه . مگر نه
ابراهیم در دل صحرا بنیایش خدائی یگانه که ستارگان را
بیافریده بود بر خاست و موسی دریای طور از جانب خدای
واحد بر سالت بر گزیده شد ؟

مگر نه داود پیمبر با همه خطاهایش ، از آن
رستگار شد که گفت : «هرگز جز خدای یگانه را بخدائی
نستودم ؟»^۲ مگر نه عیسی مسیح خود در صفای آسمانی دل

۱- این قطعه را گوته در بهار سال ۱۸۱۵ سرود ، ولی بتوصیه دوست‌دیرینش
Boisseree از چاپ آن در دیوان خودداری کرد (و فقط بعد از مرگ شاعر در
مجموعه آثار وی بچاپ رسید) .

گوته هنگامی این قطعه را سرود که برگردن محبوبه‌اش ماریان که کاتولیک
متعصبی بود صلیبی آویخته دید ، و این منظره شاعر را سخت ناخوش آمد ، زیرا گوته
همواره تقدیس صلیب را که شیوه کاتولیکها است یکنوع بت‌پرستی یا نشان دوگانگی
خداوند میدانست ، و از تثلیث بمفهوم کاتولیکی بسیار ناراضی بود . خود او در
یادداشت‌های خویش درین باره مینویسد : «همانطور که مغان و موبدان پارسی از عشق
خسرو پرویز بشیرین شاهزاده ارمنستان که صلیب عیسی بر سینه داشت و خدا را در
قالب این مظهر بت پرستانه نیایش میکرد ناخرسند بودند ، من نیز نمیتوانستم خود را
بدیدار این مظهر دوگانگی خداوند راضی کنم» .

۲- .. «ای فرزندان خدا ، خداوند را توصیف کنید ، خداوند را بجلال
اسم او تمجید نمائید ، خداوند را در زینت قدوسیت سجده کنید ، خداوند تا ابد الابد
پادشاه است» (تورات ، کتاب مزامیر ، مزموور بیست و نهم) .

خویش بجز خدای واحد نمیشناخت و از فکر اینکه کسی
 او را نیز خدای نامد آزرده و هراسان میشد؟
 مگر نه محمد بنام خدای یگانه پرچم اسلام
 برافراشت و بنیروی این ایمان که جز نشان حق نمیتوانست
 بود، هماره پیروز شد^۱؟

با اینهمه امروز تو این نشان ناخوشایند را برسینه
 بلورین خویش آویخته‌ای و از من نیز توقع آن داری که
 در عین زشتی بقدرس و پاکیش بستایم. چکنم اگر بخاطر
 عشق تو دم در نکشم و سخت را بگوش قبول نشنوم؟ پیش از
 تو نیز زنان زیبای سلیمان که از دیار فراعنه و کلدانیان
 آمده بودند او را بر آن داشتند که زبان بستایش خدایان
 ناچیز این پریرویان بیخرد گشاید و شاخ «ایزیس» و پیوزه
 «آنویس» را بخدائی پذیرد، همچنانکه امروز تو از من
 توقع آن داری که این دو چوب خشک را که برهم چلیپا
 کرده‌اند و مظهر شکنجه عیسایش میدانند، نشان خدائی
 خدا و خدائی مخلوق او عیسی شمارم!

چه توان کرد؟ حالا که تو سخت برسر گفته
 خویشی، من نیز دل بدریا میزنم و سلیمان وار پا برسر ایمان
 خویش میگذارم، بشرط آنکه لااقل با آب بوسه‌ای آتش
 دل ملامتگرم را فرو نشانی، زیرا که فقط آنگاه این زنار
 ناخوشایند را زیبا توانم دید که برسینه سیمین «تو» اش
 آویخته یابم^۲.

۱ - «قولوا لا اله الا الله وتفلحوا» .

۲ - گوته با تمام اصرار خود در پرستش خدای واحد و با همه خمی که نسبت
 بصلیب و شیوه بت پرستی ابراز میدارد، در آخر «غزل» خود شاعرانه اعتراف
 بقیه در صفحه بعد

بگذار در این شب تار در دل صحرای بیکران
بگیریم . کاروان درین منزل رخت افکنده و اشتران و
شتربانان بخواب رفته‌اند . تنها در نزدیک من بازرگانی
ارمنی شب‌زنده‌داری میکند تا در خاموشی شب بحساب
سود و زیان خویش رسد ؛ من نیز شب زنده دارم ،
اما حساب فرسنگهائیرا میکنم که مرا از دلبرم جدا کرده
است .

بگذار بگیریم ، زیرا گریه غم از دل میبرد و
زنگ از آئینه روح مردان میزداید .

مگر نه « اشیل » بر « بریزئیس » اشک ریخت،
وخشایارشا بر بازمانده سپاه گران خود گریست، واسکندر
بر بالای نعش محبوبی که خود کشته بود سرشک از دیده
فرو بارید ؟ بگذار بگیریم ، زیرا اشک خاک زمین را
آبیاری میکند و بدان عطر گیاهان سرسبز میبخشد^۱.

بقیه از صفحه قبل

میکند که اگر این صلیب را بر «سینه زلیخا» ببند همچون سلیمان ایمان خود را
بخاطر این سینه بلورین زیر پا خواهد گذاشت و صلیب را خواهد پسندید . در این
باره نیز مثل همیشه وی با حافظ شیراز همداستان است که :

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز

یا :

چو بید بر سر ایمان خویش میارزم
که دل بدست کمان بروئیست کافرکیش

۱- موضوع اصلی این قطعه نظیر قطعه «هجرت» سفر خیالی گوته بدیار
شرق است. اشاره گوته به سلیمان بدین بند از تورات مربوط است (کتاب اول پادشاهان،
باب یازدهم) : «... سلیمان پادشاه زنان بسیاری را دوست میداشت از امتهائیکه
خداوند بنی اسرائیل را فرموده بود که بایشان درنیاآید - و در وقت پیری سلیمان
واقع شد که زنانش دل‌آورا به پیری خدایان غریب مایل ساختند .»

اشاره او در آخر قطعه به «بریزئیس» زن زیبایی است که باسارت «اشیل»
بهلوان نامی یونان درآمد ، و خشایارشا که در «آبیدوس» بر بازمانده ارتش خود که
بقیه در صفحه بعد

چرا سالار سواران هر روز بریدان خویش را
بنزد من نمیفرستد و پیامی نمیدهد؟ آخر مگر نه اسبان
بادیما دارد و نسخ و تعلیق را نیکو مینویسد؟^۱

چرا بر کاغذ ابریشمین نامه‌ای مینویسد و بسوی
منش نمیفرستد تا مرا که بیمار عشقم با پیامی شاد کند و
هم دلم را بیشتر در آتش رنج عشق بگدازد؟

اگر نسخ نویسد پیام وفا میدهد، و اگر تعلیق
نویسد از مهری آتشین سخن میگوید. بهر حال نامه‌اش
امیدبخش دل بیقرار است، زیرا پیام عشق همراه دارد.^۲

دیگر بر کاغذ ابریشمین اشعار موزون مینویسم
و در قاب زرینشان نمیگیرم، زیرا که دیرگاهی است
نغمه‌های جانسوز خویش را بر خاک بیابان مینویسم تا با

بقیه از صفحه قبل

از یونان برگشته بود اشک ریخت، و اسکندر که «کلیتوس» پسر خو بروئی را که
برادر رضاعی و دوست بزم‌ورزم او بود و همواره در سفرهای جنگی او با وی همراه بود
در شبی که تخت جمشید را آتش میزد بدست خویش بکشت. گوته در «شرح و حواشی»
دیوان فصل مسوطی بشرح و تفسیر واقعه اخیر (اسکندر و کلیتوس) اختصاص داده است.
۱- «ویلر» دوست گوته و شوهر زلیخا بگوته نوشته بود: «ماریان از
اینکه مدت درازی است از شما بیخبر است سخت نگران و آشفته است. چرا حاتم،
دیگر خبری بزلیخای خودش نمیدهد؟» همراه همین نامه پیامی برمز از زلیخا بود که
در آن شعری از دیوان حافظ اشاره شده بود. گوته این قطعه را برزمینه نامه ویلر
و ماریان ساخت. بدیهی است در سرودن آن وی ازین دو شعر حافظ الهام گرفته است:

دیری است که دلدار پیامی نفرستاد،

ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد،

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران

پیکی ندوانید و غلامی نفرستاد!

۲- جواب نامه زلیخا را گوته با چند شعر از دیوان حافظ فرستاد و در آن
یک شعر را بخط نسخ و شعری دیگر را باخط نستعلیق از روی نمونه‌ای که در دست
داشت کپی کرد تا بدین ترتیب بقول خود هم «پیام وفا» و هم «خبر مهر آتشین»
دهد. این قطعه کوچک بر همین زمینه سروده شده.

دست باد بهرسو پراکنده شوند . اما اگر باد خط مرا با
خود ببرد ، روح سخنم را که بوی عشق میدهد بجائی
نتواند برد .^۱

روزی خواهد آمد که دلداده‌ای از این سرزمین
بگنرد ، و چون پای بر این خاک نهد سراپا بلرزد . بخوبیش
بگوید : « پیش از من درینجا عاشقی بیاد معشوقه ناله
سرداده . شاید مجنون در هوای لیلی نالیده ، یا فرهاد
در هجر شیرین گریسته . شاید هم یکی از هزاران دلدادۀ
گمنام جهان درینجا سر در خاک برده است . هر که هست
از خاکش بوی عشق می‌آید و تربتشی پیام وفا میدهد . »

تو نیز ، ای زلیخا که بر بستر نرم آرمیده‌ای ،
چون سخن آتشینم را از زبان نسیم صبا شنوی سراپا
خواهی لرزید و بخود خواهی گفت : یارم برای من پیام

۱ - گوته عادت داشت که قطعاتی از « دیوان شرقی » را که موردپسند خاص
او بود ، بعد از سروده شدن بر کاغذ ابریشمین بنویسد و برسم ایرانیان آنها را مذهب
کند و گاه نیز درقابی از اکلیل بگیرد و برای زلیخا و دوستان نزدیکش بفرستد .
ولی در این قطعه که در حدود ده سال پس از چاپ دیوان سروده شده ، وی اعتراف
میکند که دیگر دوران هیجان شاعرانه و عاشقانه وی بسر رسیده ، و اکنون اشعار
خود را فقط بر خاک بیابان مینویسد تا آنها را باد بپراکند ، زیرا عمر عشق او و زلیخا
نیز پایان یافته و جز یادی از آن باقی نمانده است ، وای نیروی عاشقانه اشعار که او
در وصف زلیخا سروده باندازه‌ایست که حتی سالها بعد ، اگر رهگذری شاعرپیشه
از کنار مزار شاعر بگذرد ، یا خود زلیخا را بر آنجا گذر افتد ، بوی عشق ازین
خاک برخواهد جاست .

اصل فکر قطعاً شرقی است ، و شاید از این اشعار حافظ آمده باشد :

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم

یا :

ز حسرت لب شیرین هنوز میبینم
که لاله میدمد از خون دیده فرهاد
اتفاقاً در همین غزل گوته بفرهاد و شیرین نیز اشاره کرده است .

عشق فرستاده ، تو هم ای باد صبا ، پیام مهر مرا بدو
برسان .»

هدهد بر سر شاخ نخل آشیان گرفته است .
چشمک زنان بما مینگرد وراز دلمان را عیان می بیند ، اما
رازپوشی میکند .^۱

هدهد بمن گفت : « دلبرت با نگاهی راز دلش
را بمن گفت . من از نیکبختی شما که دل بمهر یکدگر
دارید شادمانم . در شبهای جدائی بر پیشانی اختران
نگرید تا در آنجا نوشته ببینید که عشقتان چون آسمان نیلگون
جاودان خواهد بود .»^۲

مرا با لطف خویش نواختی و دلم را شاد کردی .
اما من که دین و دل بتو داده ام ، دیگر بجز غزل نغز
چه دارم که نثارت کنم ؟^۳

۱ - « هد هد » در نظر گوته قاصد عشق بود بدین جهت وی در
قطعات دیوان بکرات اورا پیامبر مهر خود وزلیخا نامیده . این قطعه در پاسخ
ارمغانی سروده شده که ماریان بمناسبت سال تولد گوته برای وی فرستاده بود .
۲ - ظاهراً مکمل قطعه « بازدید » است . در یکی از چاپهای دیوان که
بعد از مرگ گوته منتشر شده (نسخه کنونی کتابخانه مجلس) این قطعه در دنباله
قطعه « درود » نقل شده ، وبآآن يك قطعه واحد پدید آورده است .
۳ - جمع دو کلمه « دین » و « دل » نشان میدهد که گوته این قطعه را از روی
يك منبع فارسی ساخته ، زیرا در ادبیات اروپائی اصطلاح « دین و دل دادن »
معمول نیست . شاید اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده باشد :

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
دگر بگو که زمهرت چه طرف برستم

یا :

دل ودینم شد ودلبر بملا مت برخاست
هر که عاشق شد ازوراه سلامت برخاست

پارسی نامه

وصیت نامهٔ يك پارسی سالخورده

برادران من ، اکنون که بادلی پرایمان با شما وداع جاودان میگویم و شما جوانانرا که با بردباری و تحمل در آخرین روزهای زندگی آب و نانم دادید و پیرستاریم همت گماشتید سپاس میگذارم، چه وصیت نامه ای برایتان میتوانم نوشت ؟

۱- « پارسی نامه » مجموعاً مشتمل بر دو قطعه است که درینجا يك قطعهٔ مفصل آن که اساس کتاب است بنام « وصیت نامهٔ يك پارسی سالخورده » ترجمه شده است .

درین قطعه که در پانزدهم مارس ۱۸۱۵ سروده شده ، حس ستایش فوق العاده گوتته نسبت بآئین مهرپرستی ایرانیان باستان که بقول خود او ویرا در زمرهٔ مهرپرستان واقعی درآورده (رجوع شود بمقدمهٔ این کتاب) خوب پیداست . این جمله از یادداشتهای خصوصی گوتته نیز درجهٔ علاقهٔ او را درین مورد خوب نشان میدهد : « آئین پارسی بمراتب بیش از مسیحیت و اسلام باحقیقت مذهب نزدیک است . »

در « شرحها و اطلاعات مربوط بدیوان غربی و شرقی » گوتته شرح بسیار مفصلی دربارهٔ آئین پارسیان قدیم داده که در آن اصول این آئین بطرزی شاعرانه وصف شده است . قسمتی از این شرح چنین است :

« ایرانیان باستانی در آن زمان که هنوز زرتشت پیمبر ظهور نکرده بود تا معتقدات مذهبی آنانرا بصورتی منظم و آراسته درآورد ، خداوند را به ساده ترین و شاعرانه ترین صور ممکنه یعنی از ورای مظاهر عالی آفرینش او که عبارت از زیباییهای طبیعت بود نیایش میکردند ، و برای پرستش آفریدگار بیش از هر چیز روی بجانب خورشید طالع میبردند ، زیرا که آنرا بارزترین و عالیترین مظاهر جمال خداوندی میدانستند ، و عقیدهٔ عمومی بر این بود که درین گوی عظیم آتشین میتوان خداوند را بر تخت فرمانروائی خویش در میان فرشتگان و امشاسپنداننش نشسته یافت . کمال و جلال واقعی این آئین عالی مخصوصاً درین بود که همه کس ، حتی حقیرترین مردم میتوانست بی احتیاج به پیشوایان روحانی ، هر روز بانجام اصول بقیه در صفحهٔ بعد

چه بسیار در زندگانی خود شاهنشاه را دیدیم که سوار بر اسبی بادپیما میگذشت و سرپای او و همراهانش با گوهرهای درخشان و حلقه‌های زرناز آراسته بود .

ولی هرگز جلالی را ندیدیم که باشکوه موکب خورشید رخشان که هر بامداد بر بالهای سپیده دم از پس قلّه با عظمت دماوند سر بدر میکند ، یارای برابری داشته باشد .

کیست که بدین منظره پرشکوه نگر بسته و بی‌اختیار زبان بستایش نگشوده باشد ؟ من خود هزاران بار در طول زندگانی دراز خویش بانتظار دیدار جمال

بقیه از صفحه قبل

کلی آن پردازد و ازین حیث تفاوتی با سران و بزرگان قوم نداشته باشد ، زیرا آفتاب که مظهر جلال خدائی بود بر شاه و گدا بی‌کسان نورپاشی میکرد . هنگامی که خورشید فروزان طلوع میکرد فقیران از کلبه‌ها و جنگجویان از چادرهای خود بدر می‌آمدند و همه روی نیایش بدرگاه خداوند میبردند . هر کودکی که بدنیا می‌آمد در معرض انوار درخشان خورشید قرار میگرفت تا روح و جسمش با این غسل آتشین پاک و طاهر شود . ایرانی باستانی بر اثر تعلیمات عالی این آئین برجسته ، در تمام مدت روز و در سراسر زندگانی ، خویشان را با خورشید درخشان که منبع همه‌چیز بود همراه میدید ، و ماه و ستارگانرا نیز که سرچشمه‌های فرعی نور بودند مظاهر کوچکتری ازین کانون حیات میدانست . ولی چون همه اینها از دسترس او بدور بودند ، آتش را نیز که مظهر خورشید در روی زمین بود مشمول این نیایش قرارداد تا در آن هنگام که تاریکی شب میان او و آفتاب فاصله افکنده‌ام نیایش را در مقابل آتش مقدس بجای آورد . بدین ترتیب جمله افرادی که ملت بزرگ ، هر صبحگاهان سراز خواب بر میداشتند تا یکدل و یکزبان در پیشگاه خورشید یعنی عالیت‌ترین نشان قدرت و جمال خداوندی سر تعظیم فرود آورند ، و هر شامگاهان رو بسوی آتش مقدس میبردند تا با فروغ آن تیرگی را که زاده اهریمن بود دور کنند . ولی این نکته نیز شایان تذکرات است که ایرانیان باستان تنها بستایش آتش اکتفا نمی‌کردند ، بلکه همه مظاهر قدرت و صفای خداوند را محترم میشمردند ، و علاقه ایشان بآب و خاک و باد که سه‌تای دیگر از عناصر چهارگانه‌اند از همینجا سرچشمه میگرفت . این حس احترام طبعاً منجر بتقویت حس پاکیزگی و پاک‌خوئی و درستکاری میشد و علاقه پارسیان بکشت و زرع و تنقیه قنوات نیز نتیجه منطقی همین طرز فکر بود .

دلپذیر خورشید بامدادی ایستادم تا در جلوۀ این گوی
آتشین یزدان بزرگ را بر تخت خدائیش بنگرم و اورا
که آفریدگار زندگی و سرچشمۀ حیات است نیایش کنم ،
و روز خویش را با یاد این تجلی باشکوه جمال یزدانی
در نور و صفا بشام رسانم .

... و هر باره ، هنگامیکه این گوی درخشان سر
از پشت کهسار بدر کرد ، از درون سایه‌های بامدادی
بدان نگریستم و روی بسوی زمین فرود آوردم تا این
جلوۀ خیره‌کننده فروغ یزدانی را سپاس گویم و در درگاهش
سر تعظیم بخاک سایم !

برادران من ، این نیایش را که مقدس‌ترین وظیفۀ
هر پارسی پارساست هرگز از یاد مبرید . دیگر وظائف
روحانی شما را برای آنکه همیشه بیادتان بماند درین

بقیه باورقی از صفحه قبل

مذهبی چنین شاعرانه و عالی خودبخود در رفتار و کردار ایرانیان باستانی
اثر بخشید و اصول سه‌گانه مذهب آنانرا که بحقیقت عالیترین تعلیمات فلسفی تاریخ
جهان است و درسه کلام « پندار نیک ، گفتار نیک ، کردار نیک » خلاصه‌میشود
بوجود آورد ، و سه دستور بزرگ اجتماعی را نیز در دنبال این مقررات سه‌گانه پدید
آورد که بدین صورت خلاصه میشد : « دروغ مگو ، وام مگیر ، ناسپاسی مکن » .
این آئین ساده عالی و عملی ، بزرگترین عامل رشد معنوی و اخلاقی ملل
نیمه غربی آسیا شد . چیزیکه درین مذهب واقعاً اعجازآمیز بود این بود که همسایگی
با هندوان بت پرست در طول قرنهای دراز هیچ اثری در پاک‌سازی و سادگی فوق‌العاده
آئین مهرپرستان نکرد . مثلاً با وجود نزدیکی کامل دوشهر بلخ و بامیان ، جای
تعجب است که در طول سالیان بیشمار در یکی از آن دو احمقانه بت‌های غول‌پیکر بیشعور
ساخته و پرستیده شد و دیگری بصورت یکی از مراکز درخشندگی آتش مقدس
جاویدان درآمد ... »

در شرح پارسی‌نامه در فصل « دیوان آینده » نیز گوتۀ در همین باره
مینویسد :

« ... اگر بتوانم چنانکه آرزو دارم « دیوان » کاملتری در آینده بسازم ،
در کتاب پارسی‌نامه آن بخش خیلی بزرگ‌تر را به « وصیت‌نامه یک پارسی سالخورده »
اختصاص خواهم داد تا اصول این آئین درخشانرا که بیگمان عالیتر از آن تاکنون
پدید نیامده ، بهتر تشریح کنم ... »

گفته خلاصه میکنم که : « هر روز وظائف دشوار روزانه را با خرسندی انجام دهید » .

هنگامیکه کودکی از شما پای بجهان مینهد و دستهای کوچکش را تکان میدهد تا شما را وادارد که چهره بسوی خورشید فروزان کنید ، روح و جسم او را با این فروغ یزدانی پاکی بخشید تا هر بامدادان نور رحمت خدائی بردش بتابش آید .

مردگان خویش را بدست زنده‌ها سپارید^۱ و تا آنجا که یارا دارید هرچه را که ناپاک بینید از دیدگان بیوشانید و از میان ببرید .

کشتزار خود را با دقت شخم زیند تا پاک و مصفا شود و خورشید درخشان بر جمله ذراتش بتابد . نهالهای درختان بارور را در کنار هم با نظم کامل در خاک نشانید ، زیرا فقط آن کشتزاری از رحمت یزدانی بهره تواند برد که مرتب و آراسته باشد .

هر جوی و قناتی را پاک کنید تا آب باسانی در آن روان شود . به « زاینده‌رود » بنگرید که صاف و گوارا از دل کوه بدر میآید ، و باید که با دست شما همچنان صاف و روشن بماند تا آنزمان که در دل خاک پنهان شود . برای آنکه آب باسانی بگذرد و در سیر حیات بخش خود جا و بیجا نایستد ، گودالها را پر کنید و راهش را هموار سازید . خزه ونی و لجن و کرم خاکی را از سر راهش دور کنید و این زادگان اهریمن را یکجا از میان ببرید .^۱

۱- اشاره به سنت زرتشتیان که مردگان را برجائی بلند میگذارند تا نشان بقیه در صفحه بعد

اگر آب وزمین را چنانکه باید پاک نگهدارید ،
خورشید آسمان با شوق و صفا بر آن خواهد تافت تا بانوار
جان بخش خویش در زمینی که آماده دریافت فروغ یزدانی
است نهال زندگی را بارور کند وزندگان را تندرستی و
رستگاری بخشد .

از کوشش خویش آزرده مشوید و دل قوی دارید ،
زیرا که چون آثار اهرمن را نباه کرده و جای آنرا بصفا
یزدانی سپرده باشید ، خواهید توانست همچون موبدان
از دل سنگ جرقه بر آرید و با این جرقه آتشی را که مظهر
وجود یزدان است برافروزید .

بدانید که آنجا که آتش فروزان باشد ، تاریکی
شب را یارای بقا نیست . حیوان و نبات شیرۀ جان خویش
را میسوزند تا شعله مقدس آتش را همچنان درخشان نگاه
دارند و راه را بر تیرگی اهریمنی ببندند .

اگر در جنگلی هیزم گرد میا ورید شادمان باشید ،
زیرا برای بقای آتش که خورشید روی زمین است مایه

بقیه پاورقی از صفحه قبل

خوراک کرکها شود ، زیرا عقیده آنان بر اینست که خاک را که از مظاهر مقدس
اهورامزدا است نباید با مردار آلود . گوته این نکته را از روی سفرنامه معروف
شاردن و همچنین کتاب‌های درباره مذهب ایرانیان باستان (*Historia religionis*
uterum perarum) که بزبان لاتینی در سال ۱۷۰۰ چاپ شده بود و گوته از
روی آن با تاریخ مذهبی ایران کهن آشنا شد آموخته بود .

۱ - « اولتاریوس » در سفرنامه خود مینویسد : « عادت پارسیان ایران
(گبرها) بر اینست که در وصیت‌نامه خود مبالغی از مال خویش را بدین شرط بیکی
از کسان یا دوستان خود می‌بخشند که حد معینی قنات را پاک کند و ملخها و مارها
و کرمهای خاکی و سنه و سایر حشرات موذی را از بین ببرد و زباله‌ها را که مسلمانان
در جویها و کنار قناتها میریزند از میان بردارد » .

گوته در نقل این نکته در « وصیت‌نامه یک پارسی سالخورده » ازین قسمت
سفرنامه *Olearius* استفاده کرده است .

فراهم آورده‌اید . اگر پنبه^۱ میچینید با دل شاد بخود بگوئید : روزی این پنبه را موبدی فتیله چراغ مقدس خواهد کرد .

اگر در شعله هر چراغ پارسایانه فروغ یزدانی را منعکس بینید ، هر بامداد با خاطری آسوده پیشباز مهر درخشان خواهید شتافت تا در جمال این چراغ آسمان خداوند را بر تخت شاهیش بنگرید و بستائید .
فراموش مکنید که این گوی آتشین قبله وجود ما و آئینه تمام نمای جمال ایزدی است ، لاجرم ما و فرشتگان تنها در چهره او فروغ مزدیسنی را عیان توانیم دید .

اکنون وصیت خویش را بپایان میرسانم ، زیرا هنگام آن است که با ساحل « زنده‌رود » وداع جاودان گویم وبا بالهای روحانی بسوی قلّه دماوند پرواز کنم ، تا در آن هنگام که مهر فروزان از پس کھسار بدرآید شادمان بدیدارش شتابم ، واز آن پس در دنیای زندگانی جاوید آرزوی رستگاری شما را برم^۲ .

۱- کلمه «پنبه» بصورت فارسی آن آمده :

Pflückt ihr pambeh, mögt ihr traulich sagen

Diese wird las docht das Heil'ge tragen

۲- در اوستا بکرات گفته شده که روان مردگان باید از فراز پل «چنوت» که « باریکتر از مو وتاریکتر از شب وبرنده‌تر از تیغ است » بگذرد تا از آنجا بهشت یا دوزخ رود . درباره پل چنوت که در حقیقت همان « پل صراط » اسلام است ، فردوسی میگوید :

گذشتن چو بر چین ود پل بود

بزیر بی اندر همه گل بود

وگفته قطعاً در اشاره بدینکه روان پارسی پارسا پس از مرگ از کنار زاینده‌رود بسوی قلّه دماوند (که پل چنوت از آن آغاز میشود) پرواز میکند بهمین عقیده پارسی توجه داشته .
بقیه در صفحه بعد

دیوان شرقی

بقیه پاورقی از صفحه قبل

ولی این نکته شایان تذکر است که مقصود ازین پرواز ، سفر مطلق بسوی شمال نیست ، زیرا عقیده پارسیان بعکس همیشه براین بوده که شمال جایگاه اهریمنان و دیوان و دوزخ و آسیب ، و جنوب محل فروغ و فردوس است .
بخش هادخت نسك (جلد دوم یشتها در اوستا) درین باره مخصوصاً چنین حاکست : « پرسیدشت زرتشت از اهورا مزدا : ای اهورا مزدا ، ای خرد مقدس ، ای آفریدگار جهان مادی ، ای پاك ، وقتیکه پاکدامنی از جهان درگذرد آنشب در کجاروانش آرام گیرد ؟

• • • • •

پس از سپری شدن شب سوم در سپیده دم روان مرد پاکدین را چنین مینماید که در میان گیاهها باشد و بوهای خوش دریابد ، و او را چنین مینماید که باده معطری از نواحی جنوبی بسوی وی میوزد ، خوشبوتر از بادهای دیگر .»

تیمورنامه^۱

زمستان و تیمور

زمستان با خشم گران خویش در میانشان گرفت
وبادم سرد خود طوفانهای پیایی بسویشان فرستاد . بیادهای
سرد که گوئی تیغه‌های یخ همراه داشتند اختیار کامل
داد تا هر آنچه خواهند بکنند . آنگاه همراه آنها بسرا پرده
تیمور فرود آمد ، خشمگین براو نهیب زد و گفت :

« ای ستمکار برگشته بخت ، نزدیک آوسخنمرا
بشنو : تابکی باید دلها در آتش کین تو بسوزند و خاکستر
شوند ؟ اگر تو آیت قهر خدائی ، من نیز آیتی دگر از

۱- « تیمورنامه » چنانکه از نام آن پیداست ، مربوط به امیر تیمور
گورکان فاتح خون‌آشام تاتار است که گوته شرح احوال او را در ترجمه‌ای که *Gones*
بازبان لاتینی از تاریخ « ابن عربشاه » کرده بود
(*Poeseos Asiaticae commentariorum*) خوانده بود .

گوته از همانوقت از تیمور متنفر شده بود ، زیرا برای او قبول این
فاجعه که تمدن درخشان ایران و چین بدست این مرد وحشی و لشکریان خون‌آشام
او از میان برود دشوار بود .

قطعه « زمستان و تیمور » را گوته در سه روز ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ دسامبر
۱۸۱۴ سرود ، و موضوع اصلی آنرا حمله زمستان و سرمای مرگبار آن بر تیمور
(که هنگام تهیه مقدمات حمله بهاری خود به چین از پای درافتاد) قرارداد .
و قتیکه این قطعه گوته منتشر شد تقریباً همه نقادان ادب و دیگر خوانندگان آنرا
اشاره صریحی بناپلئون و شکست او در روسیه که منجر بعقب‌نشینی وی در مقابل
« سپهبد زمستان » شد دانستند ، بخصوص که اندکی پیش از آن « مجله ادبی »
منتشره در « ینا » از گوته خواهش کرده بود که واقعه شکست سردار جهانگیر
فرانسوی را که « در آن دست انتقام خدائی نمودار بود » ، موضوعی برای یک
« حماسه ملی آلمانی » قرار دهد .

بقیه پاورقی در صفحه بعد

این قهرم . اگر تو سالخورده‌ای ، من نیز کهنسالم . اگر تو سیل خون روان میکنی ، من نیز با خیل سرما بر همه میتازم . تو مریخی و من زحل ، و هماره گفته‌اند که تقارن مریخ و زحل بلاخیز است .

اگر تو دلها را بلرزه میافکنی ، من با دم سرد خود دنیائی را میلرزانم . تو با لشکریان وحشی خویش خدای پرستانرا بدست شکنجه‌هایی موحش میسپاری ، اما گمان مبر که درین راه نیروئی از من بیش داری ، زیرا که چون دوران حکمفرمائی من فرا رسد آنچنانست مرگ و فنا همراه آورم که لشکریان خونخوار تو دست از شکنجه بیگناهان بدارند و با چشیدن شکنجه من آئین ستمکاری از یاد ببرند . بخدا سوگند که چون دم سرد

بقیه از صفحه قبل

با این همه نمیتوان بیقین گفت که‌گفته در سرودن این قطعه واقعاً اشاره به شکست ناپلئون میکند ، زیرا خودش در « شرح وحواشی » دیوان جداً منبع الهام خویش را درین مورد همان شرح حال تیمور (که فوقاً ذکر آن رفت) میدانند و مینویسد که : « شاید بهتر بود این قطعه چندسالی دیرتر انتشار یابد تا مورد تفسیرهایی که خیلی باوقایع مهم جاری تماس دارند قرار نگیرد » . در همین فصل اظهار امید میکند که در « دیوان آینده » ، در ضمن آنکه این قطعه را مسوطتر خواهد کرد ، داستانهای چند از شیرینکارهای ملانصرالدین (که‌گفته او را از روی کتاب Diez معاصر تیمور مینداشت) بر آن بیفزاید تا تلخی این تراژدی را جبران کند .

یکی از این داستانها را نیز بعنوان نمونه در همان فصل « دیوان آینده » نقل کرده است .

پیش از آنکه « دیوان شرقی » بصورت کنونی درآید ، گوته در نظر داشت قسمت « تیمورنامه » را پایه و محور اصلی آن قرار دهد ، وبقیه قطعات را تبدیل به دوازده کتاب کوچک کند که شش‌تای آنها مقدمه و شش‌تای دیگر قسمت آخر کتاب باشند ، ولی بعدها تدریجاً قطعاتی را که برای تیمورنامه تخصیص داده بود بکتابهای دیگر افزود وازین کتاب‌کاست ، چنانکه در آخر کار تیمورنامه تنها بصورت دو قطعه درآمد که مجموعاً ازدوسه صفحه تجاوز نمیکند .

من بوزد ، توای کهنسال خونخواره ، با هیچ آتش گرم
و شعله فروزانی از چنگ خشم من نتوانی رست .

گلاب^۱

پریرویا ، برای آنکه تن سیمین خویش را با
گلاب جان پرور معطر کنی ، خبرداری که هزاران گل
سرخ ناشکفته بر سر آتش رفته و جهان نادیده روی از
جهان برتافته‌اند ؟

خبرداری که تا ازین گلاب شیشه‌ای همچون
نوك انگستان لطیف بلند و زیبا فراهم آری ، چه اندازه
غنچه‌های نورسیده که دنیائی از شور زندگی را در دل
نهان داشتند راه دیار مرگ گرفتند و پیش از آنکه نغمه
مستانه بلبلان عاشق را بگوش جان شنوند ، دست از جان
بشستند ؟

ولی تا جهان بوده بیگناهان قربانی رنج و غم
بوده‌اند . مگر نه تیمور ستمگر هزاران تن را بی سبب
بکام مرگ فرستاد تا رنج آنها شادمانش کند ؟

۱- نام این قطعه که در تابستان ۱۸۱۵ سروده شده ، نخست « گلاب »
بود و بعد گونه بدان عنوان « به زلیخا » داد . غالب کسانیکه درباره « دیوان
شرقی » و اجزاء آن اظهار نظر کرده‌اند ، عقیده دارند که الحاق این قطعه به
« تیمورنامه » تصنعی است ، و بند آخر قطعه نیز فقط برای آن سروده شده که
محمولی برای این الحاق پدید آمده باشد ، ولی این بند وسایر بندهای این قطعه
هیچگونه ارتباطی بازمینه اصلی « تیمورنامه » ندارد .

خلدنامه

اجازه^۱

حوری^۲ - امروز من نگهبان بهشتم . نمیدانم چگونه ترا اجازه ورود دهم . میگوئی مسلمان نیستی ، ولی آیا راست است که خویشاوند مسلمانان مائی؟ جنگی کرده‌ای؟ در جهادی شرکت جسته‌ای؟ اگر براستی در زمره دلاوران میدان جهادی زخمه‌ایت را بنشان فداکاریهای خویش بمن بنما ، شاید در برویت توانم گشود .

۱- این قطعه در سال ۱۸۲۰ یعنی پس از انتشار نخستین چاپ دیوان سروده شد و گوته خود آنرا دنباله قطعه «هجرت» دانست ، یعنی سفر بهشت را نتیجه نهائی مسافرتی شمرده که بدیار مسلمانان کرده بود .

در اصل دیوان این قطعه بدنبال قطعه دیگری آمده است بنام « مردان برگزیده » که در آن گوته از زبان محمد در شب جنگ بدر سخن میگوید . بدین جهت وی خود را جزء قهرمانانی می‌شمارد که شهدای این جنگ بوده و بهشت جاودان رفته‌اند . جمله‌ای ازین قطعه که : « من نیز بشر بودم ، یعنی عمری خواه و ناخواه پیکار کردم » در ادبیات آلمانی بصورت ضرب‌المثل درآمده است .

اصل فکر این قطعه از کتاب معروف «لاله رخ» شاعر انگلیسی

Thomas Moore که در سال ۱۸۱۷ انتشار یافته بود گرفته شده .

۲- همچنانکه « پارسی‌نامه » بشرح و تفسیر عقاید پارسیان و آئین مهرپرستی اختصاص داده شده ، « خلدنامه » نیز مخصوص تفسیر عقاید مسلمانان است ، ولی تفاوت بزرگ بین این دو « کتاب » اینست که در سراسر « پارسی‌نامه » گوته لحن جدی و احترام‌آمیز يك ستایشگر واقعی آئین ایرانیان کهن را دارد ، در صورتیکه در « خلدنامه » لحن او آمیخته باشوخی است و خوب پیداست که وی به بهشت اسلامی که بقول خود او (نقل از دفتر خاطرات روزانه وی) : « بهشتی است که در آن جوی‌های شیر و عسل روان است و هر مردی در آن غرفه‌ای دارد که از حوریان پرشده است » اعتقاد

شاعر - حوری ، اینقدر غمزه مکن ، اینهمه نیز
مشکل مگیر . مرا اجازت دخول ده . مگر نه من در
زندگی «بشر» بودم ، یعنی همه عمر خواه و ناخواه جهاد
کردم ؟

با دیدگان نافذت بدرون دلم بنگر ... ببین : این
زخمهای جانکاهی است که با دست زندگی بردلم نشسته ،
این نیز زخمهای گوارائی است که دست عشق بر آن نهاده
است . با اینهمه تا روز آخر از وفای دلدار سخن گفتم
و دنیا را جائی پراز مهر و صفا خواندم . همه عمر همراه

بقیه از صفحه قبل

ندارد ، چنانکه در نخستین قطعه «خلد نامه» بشوخی میگوید : «اگر بهشت حوری
نداشت ، دیگر بچه چیزش میتوانستم دلخوش کنم ؟» عین همین نظر انتقادی را
نیز گوته درباره بهشت مسیحیان دارد که در یادداشتهای خصوصیش بدان
«بهشت بچگانه» نام میدهد . ولی با وجود این لحن شوخی باید گفت که گوته
اسلام و مسیحیت را مورد حمله قرار نداده ، فقط بقول خودش این دو آئین را
کوشی میداند که «برای شناساندن خداوند بشر بصورتیکه قابل درک بشر باشد»
صورت گرفته است ، در صورتیکه «آئین پارسی بی پیرایه و تصنع ، بشر را باجلال
واقعی خداوند یعنی عالیترین مظاهر قدرت و جمال ازلی او آشنا میکند» .
اولین باری که گوته بفکر آن افتاد که درباره بهشت مسلمانان قطعاتی
بسراید ، روز پانزدهم مارس ۱۸۱۴ بود که وی برای نخستین بار در دفتر خاطرات
خودش از «شاهنامه فردوسی» نام برده و نوشته است : «من فردوسی را نیز چون
حافظ بچشم تقدس مینگرم ، زیرا این شاعر «خلد مکان» (کنایه از لقب «فردوسی»)
مثل حافظ همیشه با خشک طبعان مقدس در ستیز بود» . سپس داستانی
را از فردوسی نقل میکند که : چون فردوسی بمرد ، فقها و طلاب مانع دفن او
در قبرستان مسلمانان شدند ، زیرا او را آتش پرست میدانستند . بناچار کسان او
ویرا درباغ شخصی خودش بخاک سپردند ، ولی پس از دفن او فقیهی ویرا بخواب
دید که در بهشت آرمیده است ، و حوری بهشت بدو توضیح داد که فردوسی باوجود
علاقه باطنی بمهر پرستی مستحق بهشت شده ، زیرا در شاهنامه خود در وصف خداوند
گفته است که :

ندانم چه ای ، هرچه هستی توئی !

سپس گوته مینویسد : «من نیز چون فردوسی و حافظ پیوسته از دست
روحانی نمایان در عذابم ، زیرا نمیتوانم تشریفاتی را که برای پرستش خداوند
در دین عیسی قائل شده‌اند بدیده قبول بنگرم» .

نکویان دل بکار نکو بستم تا توانستم نام خویش را با
حروف آتشین عشق بر لوح دل‌های نیک اندیشان نقش زدم.
نه، حوری. مرا اجازه دخول ده، و بیم آن مدار
که در بروی نااهل گشوده باشی. در بگشا و دست‌زیبای
خویش را نیز بمن بنما، تا در بهشت جاودان از روی
انگشتان لطیف حساب سال و ماه ابدیت را نگاه دارم.

شاعر - حوری، از عشق تو شوری فراوان بدل
دارم، زیرا بوسه‌های گرمت هر دم سرمست‌ترم میکند.
نمیخواهم چیزی از رازهای پنهان از تو پرسم، با اینهمه
این نیک معما را برایم فاش کن: آیا پیش ازین روزگاری
در دیار ما نزیسته‌ای؟ روزی چند میهمان سرای خاک
نشینان نبوده‌ای؟

نمیدانم چرا بیدار تو چنین می‌پندارم که تو
زمانی در زمین خاکی ما می‌زیستی و در آن روزگاران
« زلیخا » نام داشتی.

حوری - نه، شاعر؛ ماهمه بیواسطه‌ای از ترکیب
عناصر اربعه آب و آتش و خاک و باد پدید می‌آئیم، و چون
با زندگی ناچیز زمینی خو نگرفته‌ایم در حیات آن جهانی
شما هرگز بسویتان روی نمی‌آوریم. دوران میزبانی ما
تنها وقتی آغاز میشود که شما از پی آسایش جاوید پای
بجهان ما نهاده باشید.

نخستین باری که مؤمنین بروضه رضوان
درآمدند و آنرا در اختیار خویش گرفتند، ما بفرمان
پیمبر خدا سر در خدمت آنان نهادیم و چنان داد اخلاص
و صفا دادیم که فرشتگان آسمان نیز بشگفت آمدند،

زیرا که هرگز این اندازه مهر و نکوئی ندیده بودند . آن نخستین مسلمانی که پای بدینجا نهاد ، و دومی و سومی ، هر یک در روی زمین زن یا دلداری داشتند که هر چند در برابر ما بس ناچیز بودند این میهمانان بهشت ما را با همه زیبائی و خندانی و هوشمندی و دلربائی پپای آنان نینهادند و پیوسته در آرزوی بازگشت بدیار پیشین بودند .

برای ما که جوهر ملکوتی داشتیم این رفتار بس ناخوشایند بود . لاجرم میان خود بکنگاش پرداختیم و عاصیانه هوای توطئه دسر آوردیم .

درست در همان زمان بود که پیمبر اسلام بمعراج آمد و با آسمانها سفر کرد . بر سر راهش ایستادیم و هنگام بازگشتش از عرش خداوند اسب بالدارش را نگاه داشتیم . پیمبر در حلقه ما بایستاد و در پاسخ شکوه های ما با جلال ملکوتی خویش دستورهای لازم بما داد ؛ این فرمانها ما را سخت ناگوار آمد ، زیرا پیمبر بما فرمود که برای جلب خرسندی شما خویش را بصورت زنان روی زمین درآوریم و خلق و خوی محبوبگان شما را پیشه کنیم .

این دستور رسول خدا عزت نفس ما را سخت گران بود ، لیکن بخود گفتیم که در زندگانی جاوید باید تسلیم و رضا پیشه کرد ، و با این منطق حیات تازه خویش را آغاز نهادیم .

از آن زمان هر مسلمانی که پای بهشت جاودان مینهد روضه رضوان را پراز حوریانی بهشتی میبندد که

دیدارشان بی اختیار اورا بیاد زیبارخان زمینی میافکند ،
زیرا که همچو در روی زمین جائی سیاه چشمان فتنه گر
و جای دیگر سیمتنان زرین موی را گه شاد و گاه افسرده
میبیند که تندخوئی را با عشوه گری درآمیخته اند و خنده
بر لب و اشک در آستین دارند .

اما تو چون دیگران مشکل پسند نیستی و خوی
آزادگان داری . هر چند من زلیخای تو نیستم ، باز با
من بگرمی مهر میورزی و بوسه ها و نگاه های مرا بلطف
پاسخ میدهی . شاید هم گمانم بجا باشد که زلیخای محبوب
تو بامن شباهت بسیار داشته است .

شاعر - آری ، ای حوری من ؛ ترا میستایم ،
زیرا مفتون جمال آسمانیت هستم . خواه زلیخای من
باشی و خواه نباشی ، من ترا زلیخا میدانم و بدین پندار
دلخوشم . چگونه يك حوری بهشتی را که بزبان من
شعر موزون میسراید تا میهمان آلمانی بهشت را از خویش
دلشاد کند ، سپاس نگویم ونستایم ؟

حوری - شاعر ، تو نیز دست از کار خویش مدار
و تا آنجا که از سرچشمه دلت امواج سخنهای نغز بیرون
می تراود غزلسرائی کن ، زیرا ما ساکنان بهشت دلداده
آن گفتار و پنداریم که از شور دل خبر دهد . اگر هم
سخنی تند گوئی از تو نرنجم ، زیرا حوریان کلام تندی
را که دل برآید از سخن نغزی که بوی ریا دهد عزیزتر
دارند .^۱

۱- این قطعه و قطعه بعد در سال ۱۸۲۰ همراه با قطعه «اجازه» سروده شده.
در چاپ نخستین «دیوان» هیچکدام از این سه قطعه نیست .

حوری - شاعر من ، میدانی که چند هزار سال
است من وتو با تنهائی دلپذیر خویش دمسازیم و دوراز
چشم اغیار در باغ بهشت عمر میگذرانیم ؟

شاعر - نه حوری ! نمیدانم و در پی دانستش نیز
نیستم ، زیرا که با بوسه‌های جاودانی دلداری پاکیزه خوئی
چون تو سرخوشم و بجز نوازشهای مهرآمیز تو که
پیوسته تازه است چیزی نمیخواهم . حالا که هر لحظه از
عمر برای من با گرمی عشق همراه است چرا در پی دانستن
آن باشم که این لحظه چقدر بدرازا کشیده است ؟

حوری - یکبار دیگر ترا از غم روزگار فارغ
میبینم و همچو آن زمان که در روی زمین بغلسرائی
سرگرم بودی از بند زمان و مکان آزادت مییابم . بسی
شادم که درین عالم جاوید راه خویش را گم نکردی و
چنین دلیرانه زندگانی ابد در پیش گرفتی .

حالا که از گذشت زمان فارغی ، کنار دلداری
خویش بمان و همچنان برایش غلسرائی کن ؛ اگر ترانه‌ای
تازه نداری همانها را که بخاطر عشق زلیخا میسرودی
برایم بخوان ، زیرا بیقین در بهشت جاودان نیز بهتر از
آنها غزلی نخواهی سرود .

زنان برگزیده

بیگمان زنان پاکدامان وفادار جملگی در بهشت
خدا جای خواهند گزید . ولی میان همه آنها جز نام چهار
تن برای ما آشکار نیست .

ازین چهار یکی زلیخاست که با آنکه جمالی

چون خورشید درخشان داشت ذره وار سر درپای خورشید
عشق یوسف بنهاد و بیاداش اخلاص و وفائی که در راه
عشق نشان داد ره بیهشت جاودان برد .

دیگری مریم مقدس است که با دم روح القدس
عیسی را بجهان آورد تا نجات بخش روح گناهکاران
شود و بخاطر رستگاری مشرکین جان بر بالای صلیب
فدا کند .

سومین ، خدیجه زوجه رسول خدا است که با
صفا و وفای خویش برای محمد پیروزی و جلال ارمغان
آورد و توصیه کرد که هر مسلمان باید در زندگی «یک»
خدا و «یک» زن داشته باشد .

چهارمین فاطمه مقدس دخت پیمبر است که برای
پدر دختری بیمثل و برای شوهر زنی تمام عیار بود ، و
در اندامی آراسته روحی پاکتر از فرشتگان آسمان داشت .
اینان ، زنان بزرگ جهانند که در بهشت خدا
جای دارند . کاش شاعرانی که ستایشگر آنانند نیز بدین
بهشت ره برند .^۱

اصحاب کهف^۲

فرعون خود را خدای روی زمین خواند ، ولی

۱- گوته این قطعه را دوبار در سالهای ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ بدو صورت
مختلف سرود تا بالاخره آن را بشکلی که ترجمه شده درآورد . دربند چهارم در اشاره
بدین نکته که : « خدیجه توصیه کرد که هر مسلمان یک خدا و یک زن داشته باشد »
گوته عمداً اشتباه کرده تا شوخی طعنه آمیزی کرده باشد . دربند آخر ، مقصود
وی از « شاعرانیکه ستایشگر این زنان برگزیده اند » بطوریکه خودش می نویسد
فردوسی و حافظ و خود اوست .

۲- در اصل دیوان این قطعه عنوان « هفت خفته Siebenschläfer »
دارد ، که در آن گوته داستان معروف « اصحاب کهف » را نقل کرده است . پیش از
بقیه در صفحه بعد

در آن هنگام که بر سر خوان شاهانه نشسته بود مگسی ناچیز عیشش را منقص کرد. خدمتکاران بسی کوشیدند تا مگس را از نزدش برانند، اما مگس دست از سروروی او برنداشت و چنانکه از جایی ناپیدا فرمان داشته باشد می از آزدنش نیاسود.

شش تن از غلامان فرعون ازین منظره عبرت گرفتند و بخویش گفتند: «خدائی که از عهدۀ مگسی برنیاید چگونه خدائی تواند کرد؟ و اگر که براستی خدای ماست چرا باید بر سر خوان نشیند و غذای خاکیان خورد؟ نه! خدائی فقط او را سزد که با قدرت بیمتتهای خود خورشید را بیافرید، و ماه و آسمان پرستاره را بیافرید^۱. ازین خدای دروغین بگریزیم و او را با کفر عالمسوزش تنها گذاریم.»

بقیه پاورقی از صفحه قبل

سرودن آن (که از دسامبر ۱۸۱۴ تا مه ۱۸۱۵ یعنی بیش از پنج ماه بطول انجامید) گوته از روی افسانه یونانی «اپی منیس» (که در آن وی مدت درازی بخواب میرود و هنگام بیدار شدن نیروئی اعجازآمیز پیدا میکند) درامی ساخته بود که موضوع اصلی آن پایان دوره مصائب آلمان در سال ۱۸۱۳ و آغاز دوران جدیدی در زندگانی ملت آلمان بود.

ولی داستان شرقی «اصحاب کهف» را که گوته از روی ترجمۀ سوره هیجدهم قرآن (سورة الکهف) و سفرنامه شاردن (که در آن داستان یاران غار بتفصیل شرح داده شده) و مخصوصاً ترجمه‌ای از افسانه‌های عربی توسط «ریچ» انگلیسی که یکی از آنها تحت عنوان **The Story of the Seven Sleepers** توسط «هامر» در آلمان منتشر شده بود (و گوته اسم قطعه خود را از آن اقتباس کرده) فراگرفت، منتها دو افسانه مذهبی دیگر، یکی داستان یهودی حمله مگسها را به «نمرود» بر اثر نفرین ابراهیم، و دیگری افسانه مسیحی یمبلیقا ترسای مؤمن و همراهانش را که در ۲۵۰ مسیحی از چنگ دژ خیمان عیسوی کش «دسیوس» امپراطور روم به غاری پناه برده و در آنجا بخواب رفته بودند، با این قطعه در آمیخت تا داستانی جالب تر بسازد.

۱- نقل از قرآن: «... فقله ربنا اب السموات والارض لن ندعو من دونه الها» (سورة الکهف، آیه ۱۳).

این بگفتند و راه صحرا گرفتند . شبانی همراه آنان شد و با ایشان دردل غاری نهران گشت . سگ چوپان نیز دست از آنها برنداشت و هرچندش بقهر راندند ، بمهر دامن خداوندگار خویش بگرفت^۱ تا سرانجام بجمع غارنشینان هفتگانه پیوست و همراه آنان بخواب گران رفت .

فرعون در طغیان خشم خویش راهی تازه برای کیفر این عاصیان اندیشید که از ضربت خنجر و سوز آتش کاری تر بود . فرمان داد تا سنگ و آجر فراهم آوردند و دریچه غار را دیواری سترک بستند تا فراریان طاغی جاودانه در آن مانند و با سختی و زجر جان سپارند . اما خفتگان غار همچنان در خواب ماندند ، و دیری بعد فرشته‌ای که نگهبان آنان بود بپیشگاه خداوند عرضه داشت که : « گاه آنانرا در خواب بپهلوی راست و گاه بپهلوی چپ گرداندم تا تنشان از خاک نمناک آسب نبیند ، و دردل سنگهای غار رخنه‌هایی پدید آوردم تا خورشید فروزان در طلوع و غروب خویش بر آنان بتابد و گونه‌هایشان را شاداب نگهدارد »^۲ .

خفتگان باسودگی در خواب بودند و سگ اصحاب کهف نیز همراهشان خفته بود . بدینسان سالها گذشت و سالیان تازه فرا رسید^۳ ، تا آنکه روزی اصحاب کهف

۱- ای که بیاران غار ، مشتغلی دوستکام

غبنده‌ای برد راست ، چون سگ اصحاب غار (سعدی)

۲- نقل از قرآن : «... وترى الشمس اذا طلعت تراور وعن كهفهم ذات-

اليمين واذا غربت تقرضهم ذات الشمال .» (سورة الكهف ، آیه ۱۶) .

۳ - نقل از قرآن : «... و لبثوا فى كهفهم ثلثمائة سنين وازدادوا تسعا»

(سورة الكهف ، آیه ۲۴) .

از خواب گران برخاستند و دیوار غار را از فرسودگی فروریخته یافتند . یکی از آنان که هوشمندتر از دیگران بود ، چون شبان را نگران و دودل یافت بهمراهان گفت : « هم اکنون میروم تا خویش را بشهر رسانم ، واگر هم جان در ره خشم فرعون از کف دهم ببهای این سکه زر که در جیب دارم نان و آبی برایتان فراهم آرم . »

خفته غار از آن بیخبر بود که قرنهایست فرعون و کسانش سر بوادی عدم کشیده اند ، واکنون امیری حکمفرمای شهر است که پیرو آئین خدا ورسول است (خدا این امیر پارسا را بیامرزد !)

راهی دراز رفت تا بشهر رسید . دروازه شهر و برج و باروهایش را دگرگون یافت . با این همه از رفتن نایستاد تا ره بدکه خباز برد ؛ از او نان طلبید و سکه زر بدو داد ، لیکن نانوا دستش بگرفت و بانگ برزد : « ای جوان ، کجا گنجی کهن یافته ای ؟ زود نیمی از آنرا بمن ده ، وگرنه رازت برملا کنم ! »

ناچار هر دو بجدال پرداختند و آخر داوری نزد امیر بردند ؛ امیر نیز حق بنانوا داد و از پنهانگاه گنج نهران پرسید .

اما اندك اندك راز معجزه غار از پرده برون افتاد . خفته غار که خود در ساختن کاخ شرکت جسته بود بیاد آورد که زیر یکی از ستونهای کاخ دفینه ای نهفته که بر آن نام او نقش است . بنشانی وی ستونرا بشکافتند و دفینه را بیافتند ، وامیر ناچار حق بحقدار داد و او را بلطف خویش بنواخت .

خبر در شهر پیچید و مردمان دسته دسته بادعای خویشاوندی با او برخاستند و بدین خویشی دلیل و نشان آوردند . چه جمع عجیبی بود که در آن نیای کهن با غرور جوانی ایستاده بود و نوادگان سالخورده اش او را که از همه جوانتر بود حلقه وار در میان داشتند . مردم شهر از روی نشانیهای او نام و نشان دیگر یاران غار را نیز دریافتند و اندک اندک جمله اصحاب کهف از گمنامی برستند .

مسافر از غار برآمده بسوی غار بازگشت و امیر و مردم شهر جملگی بدنبالش روان شدند . اما وی در کنار غار فرصت آنکه باری دگر بهمراهان خود نگردد نیافت ، زیرا که چون پای در غار نهاد هر هفت خفته (که با سگ هشت تن میشدند)^۱ بفرمان خدا وبا دست جبرئیل راه بهشت در پیش گرفتند و در غار نیز از نو چنان بسته شد که گوئی هرگز گشوده نبوده است .

چهار حیوان خوشبخت^۲

خداوند بیچار حیوان اجازت آن داد که بیبهشت جاودان روند و در کنار پارسایان و دادگستران زیند .

۱- نقل از قرآن : « ... و يقولون سبعة و ثامنهم کلهم ... » (سورة الکهف ، آیه ۲۱) .

۲- این قطعه سومین قطعه از سه قطعه خاندنامه است که عبارتند از : « مردان برگزیده ، زنان برگزیده ، حیوانات برگزیده » . قطعه نخستین مربوط است بواقعه جنگ بدر ، و دومین و سومین درینجا ترجمه شده است . در احادیث اسلامی چهارحیوانی که بیبهشت میروند عبارتند از : سگ اصحاب کهف ، بز ابراهیم ، خر عیسی ، براق محمد ؛ دراین قطعه گوته بجای دو حیوان دومین و چهارمین ، دو حیوان دیگر آورده که عبارتند از : گرگی که با پیمبر اسلام سخن گفت و گربه ابوهریره که پیمبر دست نوازش بر سرش کشید .

نخستین آنها خر عیسی است که در چراگاههای بهشت مغرورانه سرگرم چرا است، زیرا هم او بود که عیسی را بر پشت خویش نشانید و بیت المقدس شهر پیمبران برد تا در آنجا عیسی مسیح ندای دعوت براه راست در دهد. دومین، گرگی است که محمد بدو فرمان داد تا دست از گوسفند شبانی تنگ دست بدارد و در عوض گوسفندی از گله مردی توانگر برآید.^۱

سومین، سگ اصحاب کهف است که همراه با خداوندگار خویش راه غار در پیش گرفت و در کنار خفتگان هفتگانه بخواب گران رفت.

چهارمین، گریه ابوهریره است که همچو در دوران زندگانی خود، کنار صاحبش بسر میبرد و از مائده‌های بهشتی بهره بر میگیرد، زیرا که روزی رسول خدا دست نوازش بر سرش کشید، و حیوانی که دست پیمبر بر او رسیده باشد مقدس است.^۲

۱- اصل این داستان در کتاب «شاردن» بتفصیل نقل شده و قطعاً گوته حکایت فوق را از آن آموخته است.

۲- منبع اطلاع گوته حکایتی از گلستان سعدیت که چنین آغاز میشود: «مالداری را شنیدم که بیخ چنان معروف بود که حاتم طائی بکرم ... نانی بجانی از دست ندادی و گریه ابوهریره‌ای را باقمه‌ای نخواستی و سگ اصحاب الکهف را استخوانی نینداختی ...»

تفکیرنامه

پنج چیز

گوش کن تا از من پندی نکوشنوی . پنج چیز
است که پنج چیز از آن نراید :
دلی که خانه غرور است کانون مهر نشود ؛
یاران دوران سفلگی نکوخوئی ندانند ؛ تنگ نظران ره
بزرگی نبرند ؛ حسودان برجمال و کمال جز بیچشم کین
ننگرند ؛ دروغگویان از کسی وفا و صفا نبینند .
این سخنان را نیکو بخاطر سپار تا در زندگانت
بکار آیند .^۲

۱- چهار کتاب «تفکیرنامه ، رنج نامه ، حکمت نامه ، مثل نامه » که بسیار شبیه یکدیگرند مجموعاً شامل افکار و عقاید حکیمانه و « شرقی مآب » گوته اند که وی بعبادت حکمای شرق آنها را بصورت کلمات قصار و اندرزها و مثلهای کوتاه آورده ، و در این باره غالباً از آثار شعرا و ادبای شرق استفاده کرده است . همچنانکه در کتابهای : مغنی نامه ، حافظ نامه ، وزلیخا نامه نفوذ حافظ خوب پیدا است ، در این چهار کتاب بیش از همه نفوذ سعدی محسوس است .
قسمتی از شرح گوته بر این کتاب (در شرح و حواشی دیوان) چنین است :
« برای کسی که ساکن مشرق زمین باشد ، همه چیز زمینه و موضوعی است برای افکاری نظیر افکار « تفکیرنامه » ، زیرا خردمندان شرق همیشه مردم را بتعمق و تفکر میخوانند ، و این تفکر نه فقط غالباً درباره جنبه های عملی زندگی صورت میگیرد ، بلکه مخصوصاً متوجه آن اصولی از زندگی میشود که بفرنج ترین و معضلت ترین مسائل را بی پرده در برابر شخص میگذارد ، و ویرا ناگزیر میکند که خواه ناخواه بتأثیر خارق العاده تصادف یا بعبارت بهتر تقدیر و قضا در زندگانی روزمره بشری معتقد شود . از همینجاست که منطق و فلسفه تسلیم و رضای مطلق شرقیها در اصول سیاسی و اخلاقی و مذهبی سرچشمه میگیرد .»

۲- این قطعه بتقلید قسمتی از فصل چهل و ششم پندنامه شیخ فریدالدین عطار بقیه پاورقی در صفحه بعد

نگاه دختری جوان که با هوس بسوی خویش خواند، و نگاه میخواره‌ای که جام باده بدست گیرد، هر دو دلپذیر است، همچنین سلامیکه ازسوی مهتری بکھتری گفته شود و شعاع خورشید خزانی که تن را گرمی بخشد؛ اما ازین همه دلپذیرتر نگاه افتاده‌ایست که دست بسوی تو پیش آورد تا صدقه‌ای ستاند. خوب بدو بنگر و نگاه حقشناسانه و سلام پراز شوق و خرسندی خاطرش را ببین تاهر گز صدقه دادن ازیاد نبری.^۱

در « پندنامه » پندی است که گوئی از زبان خودت گفته شده است: « اگر بگدائی بخشش کنی، او را بمانند خود دوست خواهی داشت ». پس تا توانی ببخش و بیهوده برای آیندگان دینار و درم میندوز، زیرا اگر امروز شادمان باشی، به از آنستکه فردا گویند: « فلان مردی توانگر بود ».^۲

بقیه پاورقی از صفحه قبل

(که گوته از روی ترجمه شرقشناس نامی فرانسه Silvestre de Sacy با ان آشنائی داشت) ساخته شده . عطار « پنج‌چیز را که درینج جا یافته نشود » عبارت دانسته است از : دوستی در دل پادشاهان ، ادب در نزد سفلگان ، بزرگی در نزد تنگ نظران ، جوانمردی در نزد حسودان ، وفا در نزد دروغگویان . چنانکه دیده میشود گوته فقط مضمون قسمت اول از سخن عطار را اندکی تغییر داده است .

۱- قسمت اول این قطعه دارای روح غربی است ، ولی در قسمت اخیر نفوذ فکر شرقی خوب پیدا است . اصل فکر ظاهراً از بوستان سعدی گرفته شده :

نخواهی که باشی پراکنده دل
پراکندگانرا ز خاطر مهل
مگردان غریب از درت بی نصیب
مبادا که گردی بدرها غریب
مشو تا توانی ز رحمت بری
که رحمت بر نندت چو رحمت بری

۲- از قسمتی از فصل شصت و نهم پندنامه عطار نقل شده . فکر بند آخر از سعدی است :

سلامی را که از ناشناسی شنوی پاس‌دار و همچون
سلام دوستی دیرین عزیزش شمار؛ با آشنای تازه بگرمی
سخن گوی، زیرا که پس از کلامی چند هر یک براه
خویش خواهید رفت: تو رو بمشرق خواهی برد و او
آهنگ مغرب خواهد کرد. و اگر سالها بعد روزی از نو
بهم رسید شادمان بخود خواهید گفت: «هم‌اوست!»
چنانکه گوئی درین میان سفرهای بسیار در زمین و دریا
نکرده و شاهد گردش ماهها و سالها نبوده‌اید.
اکنون که باز بهم رسیده‌اید، چه به از آنکه
صمیمانه رازدل گوئید و داستان دوران جدائیرا با هم
در میان گذارید تا آشنائی کهن یکرنگی نو بیارآرد.
پس نخستین سلام را که ارزشی از هزاران سلام
دیگر بیش دارد گرامی دار و هر درودی را بگرمی پاسخ
گوی.^۱

از آن شکوه داری که دست یغماگر ایام آنچه را
که عزیز داشته‌ای بتاراج برده است. دیگر از لذات
جسمانی بهره‌ای نمیبیری و بهنگام بامدادان خاطرهای از

بقیه پاورقی از صفحه قبل

همان به که امروز مردم خورند
که فردا پس از من بیغما برند
خور و پوش و بخشا و راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان؟

۱- ژنرال گایزنان آلمانی روز اول ژوئن ۱۸۱۹ طی نامه‌ای از گوته تقاضا
کرده بود که بوی رخصت ملاقات دهد. گوته این قطعرا در دوازدهم ژوئیه همان
سال ساخت و بنشان موافقت با درخواست او برایش فرستاد. اصل فکر ازین شعر
حافظ گرفته شده:

تا درخت دوستی کی بر دهد
حالیآ رفتیم و تخمی کاشتیم

هوسهای نیمشب درس نداری . دیگر از خیال سفرهای دور و دراز شادمان نمیشوی و بخلاف دوران جوانی هوای خودآرائی و جلوه‌گری نمیکنی ؛ حتی از آن نشاطی که جوانان از انجام کاری احساس میکنند محرومی ، زیرا جرئت ماجراجوئی نداری .

گمان داری که دیگر غارتگر زمانه چیزی در خانه دلت باقی نهماده‌است . اما نگران مباش ، تا وقتیکه یارای اندیشیدن و امکان دوست داشتن داری ، چیزی را براستی از دست نداده‌ای .^۱

خواجگان گاه بندگان را بلطف بنوازند و گاه بر آنان خشم آورند . تو که زیردستی، لطف و خشم خواجه را یکسان گیر . چه بسا خواجه آنجا خشمگین آید که جای ستودن باشد، و آنجا بستاید که جای خشم گرفتن.^۲ اگر خواهی همیشه خرسند باشی ، همیشه راضی باش . شما نیز ، ای بزرگان جهان ، با خداوند آنچنان کنید که بندگان با خواجگان کنند . دست از کوشش مدارید ، اما در هر حال شاکر باشید و هر آنچه را که روزگار دهد با دیده قبول بنگرید .

شاه شجاع و دیگر پادشاهان

در گیرودار میدانهای جنگ تو با ترکان و تاران ، همه‌جا دعای خیر ما بصورت غزلهای دلنشین

۱- اصل فکر غربی است و ظاهراً منبع شرقی ندارد .

۲- از گلستان سعدی : «... علما را بگدائی منصوب کنند و فقرا را به بیسرو پائی معیوب گردانند . بغرور مالی که دارند وعزت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه بینند» .

بدرقه راه تست ، زیرا که تاتو باشی مارا از گزند زمان
باکی نیست . پس عمرت دراز و مملکت جاودان باد !^۱

سعادت کامل

آدمی پندناپذیر و سرکش بودم ، تا آنروز که
مرشدی یافتم و سر بفرمائش نهادم . سالها در خدمت پیرو
گذراندم ، سپس دلداری نیز جستم و دل بتار زلفش بستم .
پیرو دلدار هر دو مرا آزمودند و در دعوی وفا پاکبازم
یافتند ، لاجرم با مهری فزونم نواختند و با لطفی بیش
دمسازم کردند .

پیش از من هیچکس بدین رضا خدمت دو خواجه
نکرده بود . اما من از بندگی خویش خرسندم و پیرو
دلدار نیز از وفایم شادمانند . از آنروز که سر در
خدمت این دو نهاده ام ، هرروز دلم را آسوده تر و اختر
نیکبختیم را فروزاتر می یابم .^۲

فردوسی - ای دنیا ، چقدر دو رو و ستمکاری .

۱- در سال ۱۸۱۵ بافتخار « کارل اوگوست » که در جمع سلاطین اروپا
در کنگره صلح وین شرکت داشت سروده شده ؛ گوته از روی ارادت بحافظ ممدوح
خود را با شجاع ممدوح حافظ برابر نهاده ، ودعای خیر خویش را بسبک خواجه
شیراز بدرقه راه او کرده است . شاید اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده باشد :

داور دین شاه شجاع آنکه کرد
روح قدس حلقه امرش بگوش
ای ملک العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش

۲- ظاهراً اشاره این قطعه به کارل اوگوست ودوشس لوئیز زن اوست که گوته
سالها در دربار ایشان تقریباً سمت صدارت عظمی (مشاور مخصوص) داشت . درمعنی
مقصود گوته حافظ و زلیخا است که یکی مرشد و دیگری دلدار او بود و شاعر هنگام
سرودن دیوان سرارادت در آستان آن هر دو داشت .

خود میپرورانی ، و خود نیز میکشی^۱!

ثروت واقعی چیست؟ آفتابی که بر گدا و توانگر
 بیکسان میتابد . توای توانگر ، دل رنجه مکن که چرا
 گدا نیز در عالم خویش خوشبخت است .

جلال الدین رومی - دنیا زادگاه رنج است . اگر
 در آن بمانی چون خواب و خیالی میگریزد و اگر سفر
 کنی غم باتو همراه میآید . تا بگرما و سرما دل خوش
 کنی ، دوران سردی و گرمی میگذرد ، و تا گلی رابنگری
 که سرازخاک برآورده ، گل میبزمرد و برخاک میافتد.^۲

زلیخا - آئینه بمن میگوید : « تو زیبائی .
 ولی شما میگوئید : « روزی پیر خواهی شد » ! لااقل
 اکنون که زیبایم جمال خداوند را در چهره ام بستائید.^۳

۱- ترجمه این شعر فردوسی است :

جهانا چه بد مهر و بدگوهری
 که هم پرورانی و هم بشکری

۲- اشاره بدین گفته مولوی :

هرچه از وی شاد گشتی در جهان
 از فراق او بیندیش آنزمان
 بید از فرقت چنین لرزان شده
 آتش از فرقت چنین سوزان شده
 خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد؟
 یا کدامین سقف کان مفرش نشد؟

۳- اصل فکر از حافظ :

در روی خود تفرج صنع خدا بکن
 کائینه خدای نما میفرستمت